أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه السّلام خطاب به عنوان بصری می‌فرمایند فَإذَا أكرَمَ اللَه العَبدَ بِهَذهِ الثّلاثَةِ هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا و إبلیسُ و الخَلقُ؛ اگر خدای متعال بنده‌ای را به این سه نعمت توفیق بدهد بر او دنیا و ابلیس و مردم آسان خواهند بود و در گیرودار با آنها دچار مشكل نخواهد شد.»

 آن سه چیز در نظر رفقا كه هست؛ یكی عبارت است از سپردن تدبیر امور به پروردگار و اینكه انسان برای خود نقشه نریزد و از پیش خود برای زندگی خود برنامه‌ای جدای از خواست پروردگار نریزد؛ نه اینكه برنامه‌ریزی نكند! عرض شد كه برنامه‌ریزی و نظم یكی از مهم‌ترین مسائل سلوك و اساسی‌ترین مبانی اسلام است. اصلًا دنیا بر نظم بنا شده، عالم تكوین براساس نظم و تدبیر بنا شده است. بی‌نظمی در امور به معنای لاابالی‌گری و هردمبیلی و بی‌توجّه بودن به مبانی انسانی و توحّش و حیوانیت است. این معنای بی‌نظمی است. آن مقدار كه در اسلام نسبت به مسئله نظم تأكید شده، كمتر به مسائل دیگر توجّه شده است. كسانی كه به تعهدات خود در روابط اجتماعی و در تدبیر امور خود و نظم در مسائل خود توجّه ندارند از حیطه انسانیت خارج هستند چه برسد به سلوك و اسلام و امثال ذلك، و به آنها انسان نمی‌شود گفت.

 كسی كه با دیگری تعهدی می‌بندد شرعاً واجب است كه بر این تعهد عمل كند اگرچه این تعهد در ضمن معامله‌ای نباشد. اینكه بعضی از فقها مطرح كردند كه شرطِ در ضمن عقد الزامیست و در ضمن غیر عقد به عنوان ابتدایی، الزامی نیست نه به این معناست كه وفای به آن واجب نیست. اگر این برداشت بشود اشتباه و خطاست. نخیر، هم شرط و تعهد در ضمن عقد الزامیست و عمل به او واجب است و مخالفت با او حرام است و در صورت تخلّف شرط، مسائل حقوقی مترتّب است و شخص متخلّف باید از عهده مسائل حقوقی آن برآید، و همین‌طور در غیر از ضمن عقد به عنوان شرط ابتدایی.

 اینكه عرض می‌كنم خدمتتان به خاطر اینكه شاید بعضی از اوقات در بعضی از صحبت‌ها، در بعضی از كتب خلافش به چشم بخورد. مسئله این‌طور نیست؛ هم در ضمن عقد مسئله ضرورت دارد و وفای به آن واجب است و تخلّف از آن حرام، و هم شرط ابتدایی. فردی با یك شخص قراری می‌بندد كه آقا ما فلان‌جا كه می‌خواهیم برویم بیا با هم برویم و تك تك نرویم، این عقد نیست، معامله نیست، یك شرط ابتدایی است، یك تعهد ابتدایی است. وفای بر این تعهد ابتدایی شرعاً واجب است و

 اگر آن فرد به تنهایی خودش به فلان‌جا برود عمل حرام انجام داده است. گرچه از نقطه نظر ظاهری و حقوقی مسئله‌ای متوجّه نیست؛ حالا خسارتی بپردازد و امثال ذلك نه البته در بعضی از موارد هم چرا اگر ضرری متوجّه فردی بشود بر این اساس، آن شخص از نظر حقوقی باید متعهد ضررهای مترتّبه بشود.

 در زمان مرحوم آقا این قضیه خیلی اتّفاق می‌افتاد، خود من در بسیاری از این موارد بودم. در یك مورد بود در همان ایام طفولیت ما حدود سیزده، چهارده سالگی بودیم دو نفر كه هر دو وارد كننده یك كالا و یك مطاع بودند قرار گذاشته بودند كه با هم این كالا را در فلان شهر به كمتر از این مبلغ نفروشند، هر دو یك مبلغ بفروشند، كسی پایین‌تر نفروشد. یكی از این دو نفر تخلّف كرده بود، البته بعداً اعتذار آورد بر اینكه تقصیر نداشته و مسئله به نحو دیگری بوده. مرحوم آقا آن دوتا را صدا كردند اینهایی را كه خدمتتان عرض می‌كنم به‌خاطر اینكه بدانید چقدر مبانی سلوك مهم است ها! و دقّت و ظرافت و لطافت و احكام و اتقان این مسائل به دستمان بیاید هر دوی آنها را صدا كردند. شاید اگر ما باشیم اصلًا توجّه نكنیم بگوییم آقا ببخشید و می‌گذرد و خدا إن‌شاءاللَه خودش كافل امور هست و خودش جبران می‌كند و خودش چه می‌كند و شما هم بیا و از او بگذر و مسئله تمام بشود، ولی ایشان گفتند: نه، باید بیایید. آمدند. گفتند: صورت مسئله را توضیح بدهید. ایشان توضیح داد، آن آقا هم توضیح داد و بعد گفتند كه تقصیر ایشان است و ایشان باید:

 اولًا: غسل كنند، غسل توبه و بعد استغفار كنند بر این عمل حرامی كه انجام دادند.

 دوّم: باید به واسطه خلاف عهدی كه در اینجا مرتكب شدند رضایت ایشان را جلب كنند و رضایت باطنی ایشان را به اظهار ندامت و طلب بخشش و عفو به‌دست بیاورد.

 سوّم: ضررهایی را كه این شخص از نظر معاملات با دیگران به‌واسطه این عمل متحمل شده است به عنوان پولی باید بپردازند.

 چهارم: در بازار اعلان كنند كه ما در این مسئله مقصّر بودیم و ایشان بی‌گناه است.

 التفات می‌كنید؟! شوخی نیست. هردمبیلی یا علی! یكی با یكی قرار بگذارد و بعداً هم بزند زیرش! این حرف‌ها نیست. این می‌شود قانون انسانیت و بشریت و عقلانی و الهی و سلوكی و شرعی. حالا بقیه هرچه می‌گویند برای خودشان می‌گویند. این می‌شود قانون. خیلی هم اتّفاق افتاده‌ها در زمان مرحوم آقا بنده از این مسائل بسیار دیدم و در بسیاری از این موارد خود ما هم در قضایا و در جریان بودیم.

 علی‌كلّ‌حال سلوك شوخی برنمی‌دارد، همین است دیگر. راه خدا

 یعنی راه صحیح رفتن و راه درست رفتن و آنچه را كه مورد نظر مولاست انجام دادن. حالا مولا می‌گوید من این قسم را می‌خواهم، دیگر ما نمی‌توانیم چون و چرا كنیم، كم كنیم، زیاد كنیم، از قضیه حذف كنیم، گاهی اوقات خودمان با سلیقه‌های متفاوت بیاییم و مطلب را به یك نحوی رد كنیم، نه! این حرف‌ها نیست. مو را از ماست می‌كشند آن‌طور كه به قول سابقی‌ها و مردم عقل هیچ جنی به آن نمی‌رسد، چنان مو را در می‌آورند كه آدم باید آن مو را زیر میكروسكوپ نگاه كند ها! این‌جوری در می‌آورند. از لابه‌لای دل و زوایای نفس و خطورات همچین می‌كشند بیرون آهان! نگاه كن، زیر میكروسكوپ ببین، ما این‌قدر به مسائل واردیم و این‌قدر به نكات واردیم و این‌قدر به خصوصیات واردیم.

 برای خود بنده هم در ارتباط با مرحوم آقا از این قضایا خیلی اتّفاق افتاد. یك وقت ایشان به بنده یك مطلبی را ارجاع دادند كه فلان قضیه را انجام بدهم. من انجام دادم و آمدم. در حینی كه می‌خواستم انجام بدهم به اندازه یك لحظه خطور كرد، در یك لحظه. خب حالا كه ما این مطلب را انجام می‌دهیم او هم این مسئله را كه مربوط به تازه قضیه به خود من هم ارتباط نداشت، قضیه مربوط به مطالب آقا بود، مربوط به نوشتجات ایشان بود، یعنی مسئله شخصی ما هم در اینجا مطرح نبود حالا كه این را انجام می‌دهیم راجع به آن قضیه یك تسریع بیشتری می‌كند، سرعت بیشتری می‌دهد، اهتمام بیشتری نسبت به فلان مطلب انجام می‌دهد و طبعاً آن قضیه زودتر انجام می‌شود. ما آن را انجام دادیم و آمدیم خدمت مرحوم آقا و ایشان خیلی اظهار خوشبختی كردند! خدا به شما خیر بدهد. از این تعابیر و جملاتی كه بله، هیچ زیبنده ما نیست و ایشان ... تا اینكه از این قضیه گذشت.

 یك روز در بین صحبت یك مرتبه ایشان اشاره كردند بر اینكه: گرچه نیت انسان هم در بعضی از موارد نیت الهی است آن خطوری كه به ذهن ما خورده بود ولی انسان وقتی كه می‌گویند این كار را انجام بده حتّی باید بدون آن خطورات هم باشد. ببینید زدند به كجا؟! با اینكه حتّی نیت هم نیت شخصی نیست این مطالبی كه عرض می‌كنم با مطالبی كه امروز می‌خواستم این بحث را تمام كنیم بی‌ارتباط هم نیست ولی حتی آن كاری را كه انسان می‌خواهد انجام بدهد باید بدون خطور باشد، فقط خودش همین. بكن، بكن، این كار را انجام بده، انجام بده. همین، دیگر چیزی در آن بیاید، برود، این چه تبعاتی دارد؟ چه فوائدی بعد ممكن است مترتّب بشود؟ چه نتائجی بعد ممكن است بیاورد؟ همه اینها مادون است، همه اینها تنزّل از آن مرتبه‌ای است كه انسان می‌تواند در آن مرتبه كاسبی كند، می‌تواند در آن مرتبه ربح كند. حتی این را هم نباید انسان بیاورد.

 پس بنابراین تعهد در خارج از مسائل معامله‌ای هم واجب است و خلافش حرام است. البته اگر انسان بتواند انجام بدهد، اگر نتواند آن یك صورت دیگری دارد.

 اینكه می‌گویند انسان باید امور خودش را به خدا بسپرد، نه به معنای لاابالی‌گری و بی‌اعتنایی و عدم توجّه است؛ به این معنا نیست. اگر سر همه را بتوانیم كلاه بگذاریم سر خدا را دیگر نمی‌توانیم كلاه بگذاریم. بله! خدا خوب می‌آید انسان را در یك تنگنایی قرار می‌دهد می‌گوید همه‌جا لاابالی هستی یا به ما كه رسیدی لاابالی شدی؟! در مسائل دیگر بسیار دقیق و ظریف و نكته‌سنج و تعبیرات بسیار مناسب بكار می‌بردی حالا اینجا كه رسیدی به هر صورت و به هر كیفیت می‌خواهی بگذری؟! نمی‌شود آقا، اینجا نمی‌شود اینجا باید بایستی.

 علی‌كلّ‌حال پس اوّل این است كه انسان تدبیر خودش را به خدا واگذار كند. مسئله دوّم اینكه از خود چیزی را نبیند كه راجع به این مطالب صحبت شد سوّم اینكه به آنچه كه خدای متعال امر كرده عمل كند و از آنچه كه نهی كرده دست باز دارد. اگر این سه مطلب برای انسان انجام شد هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا و إبلیسُ و الخَلقُ دنیا و ابلیس و مردم به عبارتی دیگر روزگار بر او آسان خواهد شد.

 راجع به مسئله ابلیس و كیفیت خلقت او در جلسه گذشته نسبتاً مشروح مطالبی عرض شد. عرض شد كه خلقت ابلیس عین مصلحت است و اگر خلقت ابلیس نبود انسان به نقطه تكاملی خود نمی‌رسید. آهنی كه باید تبدیل به یك فلز بسیار قابل استفاده و یا شمشیری كه گرانبها و پربهاء است بشود نیاز به كوره دارد، نیاز به مخزن و جایگاهی دارد كه گداخته بشود، داغ بشود. سرد می‌كنند دوباره آن را داغ می‌كنند، موادی به آن اضافه می‌كنند تا اینكه بتواند به آن شكلی كه قابل استفاده است در بیاید؛ و الّا اگر همان آهن ابتدایی را بخواهند به‌كار ببرند با اوّلین ضربه كج می‌شود، به اوّلین جایی كه اصابت بكند می‌شكند. باید این اعمال بر روی او انجام بگیرد. طلایی را كه بخواهند به شكل زیور در آورند و از او حُلی‌[[1]](#footnote-1) بسازند باید این را گداخته كنند، آب كنند، مواد زائد او را كه روی سطح می‌آید بگیرند و بعد او را خالص، در معیار بالا ارائه بدهند؛ بدون اینها نمی‌شود.

 هر چیزی در عالم طبیعت و در عالم تكوین برای رسیدن به نقطه مطلوب و آن غایت مقصود مراتبی را باید بگذرانند. از نقطه نظر تربیتی وجود انسان هم از این مسئله و از این مبنا مستثنا نیست. تا انسان در بوته آزمایش قرار نگیرد آن خصوصیاتی كه مانع از تحوّل و تغیر انسان است آن خصوصیات برای انسان منكشف نمی‌شود؛ تا انسان به سر كلاس درس نرود معلّم نقاط ضعف تحصیلی او را به او گوشزد نمی‌كند،

 تا انسان در خدمت استاد مبرّزی به حرفه‌ای نپردازد نقاط نقصان او برای او منكشف نمی‌شود. كسانی كه پیش یك استاد خط می‌روند فقط كار استاد خط، تعلیم و نوشتن نیست بلكه كیفیت نقصان‌هایی را كه موجب شده است این خط به این صورت دربیاید و یا نقاط مطلوب و قوّت برای شاگرد توضیح داده می‌شود.

 یكی از اساتید خط گذشته مرحوم سید حسین میرخانی را خدا رحمت كند، ما یك زمانی خدمت ایشان در دارالكتابه‌ای كه پایین‌تر از مسجد مرحوم آقا در خیابان سعدی داشت می‌رفتیم. هفته‌ای دو یا سه روز می‌رفتیم و خط یاد می‌گرفتیم و ایشان هم خیلی به ما محبت می‌كرد و خیلی تشویق و ترغیب می‌كرد بر اینكه به این فنّ ادامه بدهیم. ما هم خوشمان می‌آمد. افراد دیگر هم پیش ایشان می‌آمدند. همین اساتید خط فعلی هم می‌آمدند با ایشان صحبت می‌كردند. جالب اینجاست كه نقاط ضعف آنها را با اینكه استاد خط بودندها الآن جزء درجه یك‌های اینجا هستند وقتی خط را می‌نوشتند بعد از بیست سال، بیست و پنج سال می‌آمد و نشان می‌داد. می‌گفت شما كه الآن دارید سر «ضاد» یا «ی» را برمی‌گردانید می‌دانید چرا این‌طور شده؟ چون قلم را به این نحو گرفتید كه «ی» به این شكل درآمده؛ باید كیفیت را كج كنید، سر قلم را كج كنید تعبیر ایشان این بود حتی به اندازه یك دهم میلیمتر وقتی قلم كج بشود این نقصان در این كلمه ظاهر می‌شود. ببینید بیست و پنج سال است پیشش درس خوانده و تعلیم خط گرفته.

 بسیار جالب بود برای ما؛ یك روز یكی از همان بهترین شاگردان ایشان كه فعلًا شاید اوّل خطّاط ایران باشد و بسیار فرد معروفی است در آنجا آمده بود. یك عبارتی خود مرحوم میرخانی نوشته بود در همان دارالكتابه: «در كار خیر حاجت هیچ استخاره نیست» این خط ایشان بود و [شاگرد] ایشان هم یكی مانند او نوشته بود به همان قطر و به همان كیفیت، آن هم در كنارش بود. برای توضیح این مسئله كه در هر امری احتیاج به كار و تلاش است. برای ما صحبت می‌كرد ما را نصیحت می‌كرد، خلاصه مجلسی كه فرض كنید كه باید به نیم ساعت می‌گذشت گاهی اوقات سه ساعت، سه ساعت و نیم طول می‌كشید. هر دفعه هم ما می‌رفتیم منزل با اعتراض و دعوای مرحوم آقا روبرو می‌شدیم. یك ساعت است شما رفتید نیامدید؟ می‌گفتیم آخر بابا تقصیر ما نیست، ایشان ما را به حرف می‌گیرد، صحبت می‌كند دیگران می‌آیند. ما را ول نمی‌كرد هی می‌گفتیم آقا یك خط تعلیم بده برویم، ما چه هستیم. می‌گفت: نه! حالا بنشینید شما فایده می‌برید. دوباره همین بساط بود. گاهی اوقات چهار ساعت طول می‌كشید. هشت می‌رفتیم ساعت دوازده می‌آمدیم منزل. نكاتی هم یاد می‌گرفتیم خدا رحمتش كند خیلی برای ما آموزنده بود صرف نظر از همان مسائل خاصّ و حرفه‌ای، برای خود ما نكاتی داشت. اینها تجربه‌هایی دارند دیگر، عمری از ایشان گذشته بود و انسان باید از تجربه‌های همه استفاده كند.

 ایشان راجع به اینكه بدون تلاش و كوشش انسان به جایی نمی‌رسد، این دو خط را آورد در كنار ما قرار داد، خود شاگرد ممتاز ایشان هم بود به قول خودشان می‌گفتند: اوّل شاگرد من ایشان است و خیلی هم از ایشان تجلیل می‌كرد، خیلی احترام می‌كرد گفت كه آقا شما بین این دو خط چه تفاوتی می‌بینید؟ من هرچه در عبارات و كلمات این دو خط تأمّل كردم هیچ فرقی ندیدم، عین هم نوشته شده بود انگار عكس‌برداری شده بود. این از روی او عكس‌برداری شده بود. ولی آن خطّی را كه خود مرحوم میرخانی آن خط را نشان داده بود یك ملاحت دیگری داشت كه انسان نمی‌توانست توصیف كند ولی می‌توانست احساس كند. گفتم: من فرقی نمی‌بینم ولی خط شما یك ملاحت دیگری دارد. گفت: احسنت این را من می‌خواستم به شما بگویم. می‌دانید این خط اگر بخواهد به این خط برسد چقدر كار دارد؟ جلوی شاگردش گفت‌ها گفت: سی سال دیگر زحمت دارد تا این بشود این. این‌قدر مسئله دقیق است و این‌قدر مسئله حساس است.

 خودش می‌گفت: اساتید خط زیاد هستند ولی فرض كنید كه این استاد دوتا ممتاز داده بیرون، این استاد سه تا ممتاز داده ... می‌گفت: من نود ممتاز تابه‌حال اخراج كردم از پیش خودم. نود ممتاز، یعنی استاد اخراج كردم. گفت می‌دانی چرا؟ به‌خاطر اینكه من همراه با شاگرد، خودم راه می‌آیم و خودم حركت می‌كنم. و وقتی كه او می‌آید آن كیفیت نقص و آن عللی كه موجب شده است این خط به این شكل دربیاید آن علل را به او تذكر می‌دهم. فردا كه می‌آید می‌بینم این علل را برطرف كرده، این نقائص را برطرف كرده. دوباره پس فردا یك مقدار خط را مشكل‌تر می‌كنم. آن یك اشكالات دیگری پیدا می‌كند من دوباره رد می‌كنم. همین‌طور هی مشكل می‌كنم، مشكل می‌كنم تا آن حدّی كه دیگر بتواند برای او ملكه بشود و به مرتبه اجتهاد در خط برسد. بدون تذكر نقاط ضعف این مسئله انجام نمی‌شود.

 ایشان علاوه بر آن دارالكتابه یك كلاس دیگری هم داشت ما در آن كلاس هم شركت می‌كردیم. حدود بیست، بیست و پنج نفر در آن كلاس حضور داشتند. بعضی از افرادی كه در آن كلاس بودند وقتی ایشان ایراد آنها را می‌گرفت به آنها برمی‌خورد كه ما این‌قدر زحمت كشیدیم و حالا توقع داشتند كه ایشان تمجید كند و تعریف كند. وقتی ایراد می‌گرفت به آنها برمی‌خورد. وقتی كه می‌رفتند به من می‌گفت فلانی اینها هیچ ترقّی نخواهند كرد، آن شاگردی ترّقی می‌كند كه ایرادی را كه گرفته می‌شود با جان و دل بپذیرد. اینجا نكته است! نه تنها با جان و دل بپذیرد بلكه خود به دنبال ایراد گرفتن استاد بدود و از او بخواهد، نه اینكه همین‌طور بنشیند. آقا چرا اینجا كج است؟ ا! گفتند كج است. چرا اینجا راست است؟ گفتند راست است. چرا اینجا این‌طور است؟ نه این‌

 فائده‌ای ندارد و بدون این مسئله مطلب درست بشو نیست. بارها مرحوم حدّاد می‌فرمودند: آن سالكی كه از ایرادی كه استاد به او می‌گیرد بهراسد قدم از قدم برنمی‌دارد، هیچ فائده ندارد، برود به دنبال كارش.

 ما در این دنیا برای چه آمده‌ایم؟ برای این آمدیم كه ایرادهای خود را برطرف كنیم، یا برای اینكه كمالات و نقاط مثبت خود را به منصّه ظهور و بروز و ارائه قرار بدهیم؟ نقاط مثبت كه مثبت است احتیاج به ارائه ندارد. نقاط مثبت كه در یك حدّ، ثابت است آنكه زیاد نمی‌شود. اگر بخواهد نقاط مثبتی بر یك امر زائد بشود باید از نقصان‌های او كم بشود. وقتی كه نقصان كم شد هی به نقاط مثبت اضافه می‌شود. امّا فرض كنید كه در یك نفر سه نقطه مثبت است و او به دنبال رفع نقاط منفی خود نرود خب همان سه نقطه تا نود سالگی هم باقی می‌ماند، چهارتا كه نمی‌شود. امّا اگر خودش را در دست تربیت انداخت، در دست محك انداخت، در دست بوته امتحان انداخت، آن شخص هم هی شروع می‌كند تذكر دادن: اینجا خراب است آنجا را درست كن، اینجا را فلان كن، یك یك، یك یك، كم‌كم، كم‌كم درست می‌شود.

 پس از مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در یك جریانی كه پیش آمده بود من دیدم آن جریان درست برخلاف زمان مرحوم آقا در نقطه مقابل دارد حركت می‌كند. روش تربیت مرحوم آقا از بین بردن نفوس و از بین بردن انانیت و از بین بردن نقاط نفسانی و در مقابل، لطافت نفس و تجرّد روح و لطافت روح و تبدیل نقاط دنیوی و هواهای نفسانی و فرعونیت‌ها و انانیت‌ها به جنبه‌های توحیدی بود. این روش، روش بزرگان بوده و بدون این اصلًا فائده‌ای ندارد؛ یعنی كلاه همه پس معركه است هیچ فائده‌ای ندارد. در جریانی كه به‌وجود آمد من دیدم درست در نقطه مقابل جریان تربیتی مرحوم آقا مسئله دارد حركت می‌كند. بزرگ‌نمایی نقاط مثبت موهومی، نه واقعی و ابراز و اظهار جهات تخیلی و در مقابل، پوشاندن نقاط ضعف و نقصان و از بین بردن نقد و اصلاح و تذكر. این جریان دارد پیش می‌آید. من نامه‌ای نوشتم و در آن نامه مواردی كه باید در كیفیت سیر حالا كاری نداریم بر اینكه این امور و این تدبیر به دست اهلش و متخصصّش و فرد خبیرش دارد انجام می‌گیرد یا نمی‌گیرد، اصلًا به این مطلب كاری نداریم گفتم كه این مطالب غلط است و باید مسیر بر طبق این نظام حركت كند، باید بر طبق این روش حركت كند. قضیه چه شد؟ همین مطلبی را كه خدمتتان عرض كردم انجام شد. یعنی به جای توجّه و به جای تنبّه و به جای پندگیری، مسئله در آن كفه ترازو قرار گرفت، فهمیدم مطلب به نحو دیگری است.

 بنای عالم تكوین و عالم تشریع بر این اساس است. بنای عالم تكوین بر سیر تكاملی و تغییر و تبدّل‌هایی است كه بر یك شی‌ء انجام می‌شود و بنای عالم تشریع و تربیت بر كیفیت سیر به همین نحوه‌ای است كه روشن می‌شود. آن خصوصیتی را كه خدای متعال در عالم تربیت نه در عالم تكوین، شیطان به عالم‌

 تكوین كاری ندارد. عالم تكوین سلسله علل خودش را دارد و هیچ ارتباطی به شیطان ندارد. شیطان وظیفه‌اش دخل و تصرف در عالم تشریع است، در عالم تربیت است و در عالم تكالیف و اوامر و نواهی الهی است. خدای متعال برای تكامل بشر و برای ظهور و بروز مقام خلیفةاللَهی و رسیدن به عالی‌ترین مرتبه معرفت و كمال كه عبارت است از فناء فی‌اللَه شیطان را قرار داد. شیطان به واسطه تذكراتی كه در موارد مختلف بر انسان وارد می‌كند به همان شیوه‌ای كه در جلسه گذشته عرض شد و وسوسه‌هایی را كه می‌كند آن نقاط ضعف را برای انسان در مسیر تكاملی نشان می‌دهد. این نقاط، نقاط ضعف تو است.

 برای فردی كه دیگر ارتكاب گناهان ظاهری در او منتفی شده باشد هیچ‌وقت نمی‌آید وسوسه ارتكاب عمل حرام كند. چرا؟ چون این فرد به هر علّتی كه می‌خواهد باشد از نقطه نظر فهم و ادراك این عمل حرام و احتراز از این عمل حرام به فعلیت رسیده است و شیطان با كسی كه در یك مرتبه به فعلیت رسیده است كاری ندارد. دنبال افرادی می‌رود كه در مسیر تكاملی خود در مرتبه استعداد قرار دارند و آن استعداد را نمی‌خواهد به فعلیت برساند، می‌خواهد برگرداند به قهقرا، دنبال اینها می‌رود. می‌آید سراغ نقاط ضعف دیگر، مسائل دیگر، تعلقّات دیگر، خصوصیات نفسانی دیگر، مسائلی كه این شخص نگاه می‌كند با چه خصوصیاتی در ارتباط است، قضایای اجتماعی، مسائل شخصیتی، شئونات، ارتباطات، مسائل نفسانی. این خصوصیاتی كه مانعیتش و سد راه بودنش برای رسیدن به مقام قرب الهی هزارها برابر بلكه میلیون‌ها برابر از انجام یك عمل حرام ظاهری بیشتر است. می‌آید می‌رود سراغ اینها، می‌آید می‌رود سراغ اینها.

 می‌گویند بایزید داشت با بعضی از شاگردانش از یك جایی عبور می‌كرد ظاهراً بایزید ثانی بود چون بایزید اوّل در این مسئله نبود، در این مرتبه نبود. چون دو بایزید داریم، بایزید بزرگ و بایزید كوچك به اتّفاق شاگردانش از كنار یك سگی گذشت و باران آمده بود و خیس بود. او همچین با یك توجّه و با یك بی‌اعتنایی از كنارش خودش را جمع كرد كه اصابت نكند. سگ در مقام مكاشفه با او به تكلّم پرداخت. گفت: من نجس هستم می‌خواهی از كنار من احتراز كنی این اشكال ندارد، چرا دیگر بی‌اعتنایی كردی، چرا حالت گرفتی، چرا با این توجّه رد شدی؟ اینها واقعیت داردها همه اینها واقعیت دارد! خب من نجس هستم خودت را كنار بكش، دیگر چرا به یك حالت اشمئزاز و تنفر آمدی از كنار من رد شدی؟ بگو ببینم كه مرا سگ قرار داد و تو را بایزید قرار داد؟ آیا سگ شدن من به اختیار من بود و آیا بایزید شدن تو و انسان شدن تو به اختیار تو بود؟! تو كه در خلقت خودت اختیار نداشتی. ببینید چطور محكوم می‌كند! یعنی این‌

 حیوان در مقام مثال و در مقام ملكوت دارای عقل و شعور است گرچه در مقام ظاهر به این كیفیتی است كه انسان به او توجّه نمی‌كند ولی در مقام ملكوت خودش شعور دارد و در این زمینه اسرار عجیبی است كه خداوند برای افرادی كه روشن كند خواهند فهمید.

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست‌ \*\*\* كه هر چیزی به جای خویش نیكوست‌[[2]](#footnote-2)

 این مسئله به دست می‌آید. حكمت خلقت همه اشیا در عالم برای انسان روشن می‌شود. آن‌وقت انسان دیگر نگرشش فرق می‌كند، دیدگاهش نسبت به اینها فرق می‌كند.

 گفت اولًا: كه مرا سگ قرار داد و تو را بایزید؟ مگر سگ شدن من به اختیار من بود؟

 ثانیاً: من نجس هستم، قبول دارم كه نجس هستم. این نجاست، نجاست ظاهری است با یك مشت آب هم می‌توانی او را تطهیر كنی. وقتی كه لباس انسان با یك امر نجس تماس می‌گیرد دو مشت آب می‌ریزد تمام می‌شود، لازم نیست كه خودش را در كر بیندازد. یك مقداری آب می‌ریزد تمام می‌شود. برو دل خودت را پاك كن ای بایزید كه به هفت دریا طاهر نخواهد شد! این حالی كه تو داری حال نفسانی است. آمدی خودت را بالاتر از من فرض كردی، اینجا نكته است. خدا می‌گوید باید از سگ احتراز كنی، به جای خودش محفوظ، سمعاً و طاعتاً. خدا می‌گوید این نجس است باید از او احتراز كنی، اینها همه محفوظ. اینكه خودت را بالاتر از من فرض كردی و اشرف از من فرض كردی و به خود حالت دادی و از كنار من با اشمئزاز رد شدی چرا؟ این چرا؟

 ثالثاً: شكر خدا را كه مرا بایزید خلق نكرد و در من این حالتی كه در تو پیش آمد پیش نیامده. یعنی او را شست و گذاشت كنار، قشنگ، راحت، هیچ مفرّی نداشت. خب حقّ با كیست؟ حقّ با جناب سگ است، راست می‌گوید. در عالم توحید الآن حقّ با سگ است. در نظام احسن الآن حقّ با این است. بایزید هر كه می‌خواهد باشد، هر كسی می‌خواهد باشد، حقّ با این است. این نكته‌ای است كه عارف به این نكته می‌رسد.

 رفقا یادشان می‌آید من در سابق می‌گفتم حالاتی كه برای عارف پیدا می‌شود حالت تواضع نیست بلكه روحیه او و نفس او تغییر می‌كند و به هیئت و به حالت توحید درمی‌آید. وقتی كه مرحوم آقا دست یك بچّه چهار پنج ساله را می‌بوسیدند این تواضع نبود، ما تواضع می‌كنیم، تواضع تصنّع است. البته كار خوبی است نه اینكه كار بدی است، بسیار كار خوبی است. ولی این مسئله تواضع در عالم توحید شكل دیگری دارد. عارف كسی است كه حال او دیگر حال تواضع نیست، حالش این است. می‌فهمد و این‌طور احساس می‌كند، حال او به شكل دیگری درآمده است. دنبال این باید رفت نه دنبال آن شخصی كه در حال تواضع حركت می‌كند. او ایمن از

 خطر نیست چون در بعضی از اوقات تواضع وجود ندارد، در بعضی از اوقات خودش را نشان می‌دهد.

 یك نفر نقل می‌كرد نسبت به مسائل روانی فردی پخته و از افراد خبیر است می‌گفت من با یك فرد ملاقات داشتم. می‌گفت در این یك ساعت آنچه كه من از این شخص دیدم فرد معروفی هم هست این بود كه تمام تلاش خود را و تمام كوشش خود را به‌كار می‌بست به نحوی خود را در قبال من جلوه دهد كه به عنوان فرد متواضع به تمام معنا در پیشگاه من جلوه پیدا بكند؛ یعنی خیلی خودش را در زحمت قرار می‌داد. حالا یك وقتی انسان تواضع می‌كند، یك وقتی نه همچین فشار به خودش می‌آورد، خیلی دیگر فشار می‌آورد، عباراتی را انتخاب می‌كند. كیفیت نشستن خود را یك نحوه‌ای می‌كند كه این دیگر یك قدری (نه یك قدری، دو قدری و سه قدری) مسئله از طریق عادی خارج می‌شود. گفت تمام همّت خودش را برای این قضیه به‌كار برد. خب اینها هم كه افراد عادی نیستند، زود می‌فهمند روان‌شناس بودند دیگر. گفت یك‌دفعه ما به این یك پُلتیكی زدیم براساس همان فوت و فنّ خودشان كه این را از آن حالت تواضع درآوردیم. یك مرتبه مثل یك بچّه پنج ساله این آقایی كه تمام زحمت خودش را كشید اینجایش را دیگر نخوانده بود عین یك بچّه پنج ساله یك عبارتی از دهانش درآمد كه ما پنج دقیقه به او خندیدیم.

 این می‌شود چه؟ این می‌شود تصنّع! این می‌شود مجسمه‌سازی! این می‌شود قالب تراشی! این فرد مورد اطمینان نیست، دین خودت را به او نسپار، اعتقاد خودت را به دست او مسپار، دنیا و آخرت خود را به عهده او نگذار، به عهده كه باید گذاشت؟ به عهده آن فردی كه عمل او در هر حال عمل توحید است. نه تواضع می‌كند، نه كرنش می‌كند، نه هیچ. قشنگ صاف راه می‌رود، نه سرش را پایین می‌اندازد، نه به یك قسمی حركت می‌كند كه مثل افراد چلاق و شل و اینها، می‌گویند این قسم تواضعش بیشتر است! نه مثل افرادی كه آرترز گردن گرفتند و حتماً سرشان پایین است و با انسان صحبت می‌كند، نه، خیلی قشنگ می‌ایستد، رشید حركت می‌كند، درست قدم برمی‌دارد و هیچ‌گونه از این نفاق‌ها و اعمال مكارانه عوام‌پسند و كارهای فریبنده جاذب عوام از او سر نمی‌زند. چرا؟ چون او به عوام نگاه نمی‌كند، عوام كه هستند؟ طرفش عوام نیستند، طرفش مردم نیستند. و از این خشك مقدّسی‌هایی كه فقط در چهارچوب جذب عوام و مرید و كسب اتّجاه و شخصیت برای اجتماع می‌تواند كارساز باشد و بازار داشته باشد در آن موارد اصلًا راه نمی‌رود، در آن خطوط حركت نمی‌كند.

 پس شیطان به عنوان موهبتی الهی است برای رسیدن به تكامل افرادی كه می‌خواهند به تكامل برسند. با وسوسه امور خلاف و امور حرام و جهات نقصان در فرد، مسائل ناقص او را برای او متذكر می‌شود: اینجایت ناقص است به‌دنبال‌

 علاج بر بیا، اینجایت نقص دارد به‌دنبال علاج بر بیا، اینجایت خراب است به‌دنبال علاج بر بیا، در این مورد كم داری، در این مورد خصوصیات نفسانی داری، در آن مورد باید آن كار را انجام بدهی. به عنوان یك استاد سلوك و به عنوان یك فردی كه می‌تواند به تعبیر دیگر فردی كه برای تكامل انسان از هر فرد دیگری و از هر پدری و مادری و رفیقی و صدیقی و شفیقی می‌تواند دلسوزتر باشد و لطف او نسبت به انسان از همه بیشتر باشد. امّا با چه كیفیت؟ با این نحو، نه با القاء امور حسن، بلند شو نماز بخوان. حتی می‌گوید بلند شو نماز بخوان ها،. در بلند شو نماز بخوانش هم یك مسئله خوابیده. انسان باید متوجّه باشد چرا گفته بلند شو نماز بخوان؟ چون الآن نماز برای انسان وَجد ایجاد می‌كند. باید دنبال این بروید. نماز نباید برای وَجد باشد. ببینید حتّی تذكر می‌دهد.

 خیال نكنید شیطان فقط نسبت به مسائل حرام می‌آید وسوسه می‌كند ها! شیطان می‌آید در امور الهی و در امور عبادی و در اموری كه انسان هیچ شكی ندارد كه این امر برای خدا و رضای خداست، در همان امر وارد می‌شود و از همان‌جا ضربه را می‌زند. الآن حال خوشی پیدا كردی بیا فلان دعا را بخوان، الآن بلند شو این كار را انجام بده، بلند شو الآن این جلسه را بگذار، بلند شو این را دعوت كن، بلند شو سه روز در منزلت روضه بگذار، بلند شو پنج روز در خانه‌ات روضه بگذار. چرا روضه بگذارم؟ بالأخره این مردم چه می‌گویند؟ می‌رود در فكر، این مردم می‌گویند پارسال روضه گذاشتی امسال اگر نگذاری چه شده؟ هان پس بگذاریم! هان یك‌دفعه باید زنگ به صدا دربیاید. پارسال روضه گذاشتیم اگر امسال نگذاریم می‌گویند چه شده؟ فوراً همان‌جا باید چكار كرد؟ هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا و إبلیسُ قطع كند. امسال اصلًا روضه نمی‌گذاریم. تمام شد حالا چه می‌فرمایید؟ جناب شیطان شما چه می‌فرمایید؟ امسال مجلس نمی‌خواهیم بگذاریم، امسال فلان جلسه را نمی‌خواهیم بگذاریم.

 اگر شیطان نسبت به این مسئله تذكر نمی‌داد انسان جلسه را هم می‌گذاشت بدون اینكه متوجّه این قضیه باشد، یا اینكه جلسه را نمی‌گذاشت و خودبه‌خود منتفی می‌شد امّا این نكته منفی در نفس برای ابد باقی می‌ماند. این نكته‌ای كه باید از او گذشت، این نكته‌ای كه باید پا گذاشت روی او و بعد انسان آن عمل را انجام بدهد. بعد وقتی كه حساب خودش را صاف كرد و احساس كرد دیگر روضه گذاشتن و نگذاشتن برای او فرق نمی‌كند می‌گوید حالا می‌گذارم. ببینید ردّ شدیم. یك نقطه نقص تبدیل به یك نقطه مثبت شد.

 حالا شیطان رحیم است یا نه؟ اینكه در بعضی از عبارات عرفاء دیده می‌شود كه می‌گویند شیطان رحیم است این منظورشان است، نه اینكه منظورشان این است كه رجیم نیست، نه اینكه ملعون نیست اینها همه به حال خود. ولی از نقطه نظر تربیتی و از نقطه نظر واسطه و وسیله و آلت برای‌

 هدایت و ارشاد اگر این موجود نبود آیا ما به آن مرتبه تكامل می‌رسیدیم یا نمی‌رسیدیم؟ وقتی كه می‌بینید در كتب اعتراض می‌كنند بر اینكه مولانا در فلان‌جا گفته رحیم یا فرض كنید كه فریدالدین عطّار در فلان‌جا گفته شیطان رحیم است و مسخره می‌كنند و اعتراضات می‌كنند، نه مطلب را نفهمیدند.

 اهل عرفان نظرشان به شیطان به عنوان یك موجود خبیث نجس قابل تنفّر و اینها نیست، آنها به شیطان به عنوان وسیله‌ای كه برای رشد و كمال و تكامل و رفع نقائص و تجّرد و تبدّل انانیت‌ها به جهات نورانی و روحانی خلق شده توجّه می‌كنند. منتها كار شیطان این است كه می‌آید همیشه وسوسه به حرام می‌كند، وسوسه به خلاف می‌كند، وسوسه به بُعد می‌كند، وسوسه به دوری می‌كند، وسوسه به جدا شدن از حقّ می‌كند، وسوسه به اموری می‌كند كه انسان با ارتكاب به این امور نه تنها به یك نتیجه‌ای نمی‌رسد بلكه عمرش را هم از دست داده.

 همین دو سه ساعت پیش كه داشتیم می‌آمدیم اینجا یكی از رفقا در مسیر قضیه‌ای راجع به یكی از دوستانی كه در همین مجلس هستند نقل كرد؛ چندی پیش یكی از فامیل آنها به رحمت خدا رفته بود، مجالس و اینها خیلی مفصّل بود. ایشان نقل كردند كه آن شخص به به خواب آن افراد آمده بودند، همین‌طور غذاها مفصّل بود و دیگ‌ها مفصّل و این چیزها بوده اشاره كرده گفته: یك كدام از این دیگ‌ها و غذاها به من نرسید. بعد یك لیوان دوغ برمی‌دارد می‌گوید این یك لیوان دوغ هم به من نرسید!

 شیطان می‌آید ها! حالا فوت كرده مجلس بیندازید، آبرو داریم، آبرو داریم باید مجلس بیندازیم، باید دعوت كنیم هرچه بیشتر دعوت كنیم تجلیل هان! در جلسه گذشته راجع به تجلیل صحبت شد دیگر عرض كردم تجلیل یعنی بادكنك، یادتان رفته؟ هان بادكنك؛ این یعنی تجلیل. مجلس تجلیل یعنی مجلس بادكنك. حالا هر وقت دیدید تو اعلانات طهران و این طرف و آن طرف زیر تجلیل بنویسید بادكنك ننویسیدها در دلتان بنویسید! بزرگداشت، بزرگداشت یعنی بادكنك. كه باد می‌شود؟ نه آن بدبختی كه دارد حساب دو دوتا چهارتایش را پس می‌دهد، آنكه بزرگ نمی‌شود. اینهایی كه دم در می‌ایستند ردیف به ردیف، قشنگ می‌ایستند، صاحب عزا، اینها بادكنك‌اند. آن آقا هم رفته بالای منبر آن هم هی دارد پف می‌كند، هی آن پف می‌كند هی این دارد باد می‌شود. نگاه كنید، اوّل مجلس تا آخر مجلس این یك متر اضافه شد. چشم باطن داشته باشیم‌ها اوّل این‌قدر بود نیم ساعت از جلسه گذشت شد این‌قدر، دو ساعت گذشت شد این‌قدر، آخر مجلس از در نمی‌تواند برود بیرون. این همین است، بزرگداشت یعنی همین. این شیطان می‌آید اینجا ها.

 خب بیچاره مسكین، او كه دارد آن بالا می‌گوید این الآن شیطان است كه نقاط ضعف را یك یك به تو نشان می‌دهد، نگاه‌

 كن از چه مواردی ضربه‌پذیر هستی؟ نگاه كن از كجا داری می‌خوری؟ نگاه كن چقدر گیر داری؟ نگاه كن شصت سال هفتاد سال از عمرت گذشته در چه مسائلی گیری! بیچاره فردا تو هم مثل او هستی! دو روز دیگر بین تو فاصله نیست تا همان جایی بروی كه الآن این رفته، ها اینها را یك یك می‌آید تذكر می‌دهد، جهات را می‌آید برای انسان بیان می‌كند. اینجاست كه ما باید یك نظر دیگری بر این جناب بیندازیم و از مسائلی كه برای ما پیش می‌آورد باید درس عبرت بگیریم و نه به عنوان یك موجود قابل تنفّر و ترس و با رعب و وحشت به او نگاه كنیم با او طرح رفاقت بیندازیم؛ نه رفاقتی كه بیاییم او را در كنار خودمان قرار بدهیم‌ها نه، منظور این نیست، منظور این است كه به عنوان یك موجودی كه خداوند او را قرار داده است تا در هر لحظه برای ما یك منبّه‌ای باشد و یك مُذّكری باشد و با خطور مسائل خلاف ما را به آن نكات متوجّه می‌كند به این نظر باید نظر بیندازیم.

 حالا وقتی كه مطلب به اینجا رسید كلام امام صادق علیه السّلام در اینجا می‌آید راه خودش را به ما نشان می‌دهد. اگر انسان آمد و خداوند او را موفّق كرد به این سه كاری را كه انجام می‌دهد:

 یك: تدبیرش را به خدا واگذاركرد، دیگر برای خودش تدبیری نكرد.

 دوّم: آنچه را كه خداوند به او از نعمت‌ها داده این را ملك خودش نداند.

 شخصیت به او داده، كه شخصیت داده؟ خدا داده رفقا همه می‌دانند دیگر، هم صحبتش شده، هم بهتر می‌دانند شئونات داده مگر شئونات مال ما بود؟ الآن رفقا آمدند در اینجا بنده از خودم شروع می‌كنم برای چه آمدند؟ قبلًا هم خدمتتان عرض كردم. برای چه آمدید؟ چرا جای دیگر نرفتید؟ مگر جای دیگر نیست؟ مگر مجالس دیگر نیست؟ برای چه آمدید در اینجا؟ به‌خاطر اینكه در مكتب توحید و عرفان و حقّ و اصیل آنچه را كه موجب كمال و رسیدن به مقصود است از زبان اولیاء الهی برای شما بیان بشود، برای این آمدید دیگر. اولیای الهی چه كسانی بودند؟! مرحوم آقا رضوان اللَه علیه بودند، اساتید ایشان بودند، بزرگان طریق بودند، عرفای باللَه بودند، اهل توحید بودند. برای این آمدید دیگر.

 چرا بنده را انتخاب كردید و چرا قرعه فال به نام من بیچاره و من دیوانه زدند؟ برای چه؟ به‌خاطر اینكه چند صباحی در خدمت آن بزرگان بودیم چند مطلبی شنیدیم گفتیم كه آن مطالب را بیاییم در حضور رفقا مطرح كنیم آن كسانی كه مایلند، استعداد دارند، آمادگی دارند، حمیت دارند، عِرق دارند، ادراك دارند، رندی دارند، كیاست دارند، توجّه دارند، درد دارند، درد دارند اینها به آن عمل كنند. حالا بنده از خودم شروع می‌كنم مگر بنده این وضعیت و این موقعیت را از پیش خودم آوردم؟ اگر من انتساب به ایشان‌

 (مرحوم علامه طهرانی) نداشتم دیگر بودنم در اینجا و صحبتم در اینجا چه ارزشی داشت؟ و شما می‌رفتید فرد دیگری را انتخاب می‌كردید. چرا بنده را انتخاب كردید؟ چه فرقی بین من بین و دیگران است؟ جز اینكه ما در خدمت آنها بودیم و رفقا كمتر بودند چه فرقی است؟ طبعاً هر كسی برای خودش حساب و كتاب خودش را دیگر باید برسد.

 اگر انسان بداند شئوناتی كه خداوند به او داده این مربوط به او نبوده، این مربوط به خدا بوده. مال دارد خدا به او داده، خصوصیات اجتماعی دارد خدا به او داده، كمال ظاهری دارد خدا داده، حرفه و تخصّص دارد خدا داده، هرچه دارد از ناحیه خداست. و در آنچه كه خداوند به او داده احساس ملكیت نكند.

 سوّم: به اوامر و نواهی الهی بپردازد، به آنچه كه خداوند تكلیف كرده بپردازد. وقتی این‌طور شد هَانَ عَلَیهِ إبلیسُ، دیگر ابلیس آن چهره مخوف و آن چهره مرعوب و با رعب و وحشت را دیگر برای او ندارد، آسان می‌شود، در كنار او حركت می‌كند. چرا؟ چون امورات خودش را به جایی سپرده است كه شیطان دیگر نمی‌تواند در آنجا دست اندازی كند.

 در جلسات قبل عرض شد خداوند درباره شیطان می‌فرماید: إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلى‌ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ\* إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ الَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ‌ النحل، ٩٩ و ١٠٠ سلطنت و إشراف ابلیس بر خدا كه نیست و همین‌طور بر افرادی كه امور خودشان را به خدا انداختند سلطنت ندارد، سلطه ندارد آنها را بكشاند. ولی آن نكته‌ای كه در اینجا می‌ماند این نكته است: سلطنت شیطان و جنود شیطان بر افرادی است كه آنها آمدند از خدا جدا شدند. او می‌تواند بر اینها نفوذ پیدا كند؛ یعنی وقتی كه به آنها وسوسه كرد این وسوسه را به حدی برساند كه این وسوسه به عنوان یك حقیقت در نفس او حك بشود، این را می‌گویند سلطان. ولی سلطان نه به عنوانی كه دست او را بگیرد عرض كردیم در اینجا بین ابلیس و بین ملائكه هیچ تفاوتی نیست هر دو یكی هستند امّا از نقطه نظر وسوسه، هی وسوسه می‌كند، وسوسه می‌كند، می‌كند تا اینكه آن وسوسه می‌آید و به عنوان یك مسئله غیرقابل بازگشت در نفس انسان حك می‌شود و می‌ماند. این می‌شود: عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ‌ به كسانی كه توّلی او را می‌كنند ولایت او را خریده‌اند و ولایت خدا را فروخته‌اند و در تحت ولایت شیطان درآمدند، وَ الَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ‌ آن كسانی كه به خدا شرك می‌ورزند، این شیطان می‌آید روی اینها.

 امّا این اوّل مطلب است رفقا، خیال نكنید آخر قضیه است ها. وقتی كه امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا حضرت نمی‌فرمایند دیگر مسئله تمام است، می‌فرمایند: هَانَ آسان است، شیطان نسبت به افرادی كه به مرتبه فعلیت رسیده‌اند

 دیگر ناامید می‌شود. آن كیست؟ آن فردی است كه دیگر از نفس گذشته باشد. ولی در آنجا هَانَ عَلَیهِ نیست. آن اصلًا دیگر شیطانی وجود ندارد تا اینكه آسان بگذرد بر او یا مشكل بگذرد. اینها مربوط به ماست؛ یعنی وقتی كه ما امور خود را به خدا سپردیم، آنچه را كه خدا به ما داده است از خود ندیدیم و اوامر و نواهی را انجام دادیم ارتباط ما با شیطان آسان می‌شود، نه اینكه منتفی می‌شود، منتفی نخواهد شد. تا ما در نفس هستیم شیطان با ما و نقاط ضعف ما كار دارد، تا ما در انانیت هستیم و آن ذرّات مخفی انانیت‌ها در وجود و در سرّ ما به كل از بین نرفته است و مسدود نشده است شیطان روی همان نقاط دست می‌گذارد. نه! هَانَ آسان می‌شود؛ وقتی كه عبدی را خداوند موفق به این سه تا كرد دیگر عبور این راه برای او آسان می‌شود، دیگر مشكل نمی‌شود، سلوك برای او آسان می‌شود، راه به سوی خدا برای او هموار می‌شود، عقبه‌ها و صعوبت‌های طریق برای او آسان می‌شود، راه رفتن برای او هموار می‌شود، حركت برای او سهل می‌شود.

 شما ببینید، یك فردی كه بخواهد در این موقعیت حركت كند و جهات نفسانی خود را از بین ببرد چقدر آسان حركت می‌كند. یا آن فردی كه در خارج از این مكتب و از این برنامه و این دستور امام صادق علیه‌السّلام بخواهد نقاط ضعف خودش را از بین ببرد؟ پدرش درمی‌آید و به هیچ جا نمی‌رسد. اگر هزار سال انسان عمر كند و در این هزار سال درصدد از بین بردن نقاط نفسانی باشد هزار سال بر او می‌گذرد و در همان مرتبه كه هست باقی می‌ماند، در همان مسائلی كه هست باقی می‌ماند، خیال می‌كند مطالب برای او حل شده است، خیالی برای او می‌آید كه آن خیال دیگر از بین نمی‌رود، تصوّر و وهمی برای او به‌وجود می‌آید كه آن وهم را دیگر كه از بین ببرد؟ مشكل اینجاست.

 امّا اگر آمد به فرمایش امام صادق علیه‌السّلام عمل كرد، از اوّل راه نفوذ شیطان را سد كرد نفوذ یعنی به معنای تسلط كامل‌ها نه به معنای تذكر، نه! شیطان تذكر خودش را می‌دهد امور خود را به خدا واگذار كرد. در بعضی از موارد بالأخره انسان بشر است خطوراتی پیش می‌آید، تصوّراتی پیش می‌آید، برای هر كسی پیش می‌آید، همه ما در اینجا دچار این تصوّرات هستیم. در بعضی از موارد یك مطالب خلافی به ذهن می‌رسد بالأخره انسان بشر است یك مسئله عادیست. به قول مرحوم آقای حدّاد كه بارها می‌فرمودند حتی به بنده می‌فرمودند: ضلات و لغزش‌هایی كه برای سالك پیش می‌آید اینها هیچ ارزشی ندارد چون سالك در طریق عبور است و در طریق قطع است و در مسیر رسیدن به غایت و هدف و توحید هست. ضلات پیش می‌آید توبه می‌كند و به راه خودش ادامه می‌دهد. اینها مسئله نیست. مسئله اینجاست كه انسان خارج از این چهارچوبی كه امام صادق علیه‌السّلام ترسیم كردند بخواهد حركت كند، بخواهد به طریق ریاضات شرعیه یا

 غیرشرعیه این مهالك را طی كند، بخواهد به طریق‌ها و روش‌هایی كه افراد دیگر از سایر ملل و از سایر مكاتب و ادیان ارائه می‌دهند برود، بخواهد سر خود راهی را برای عبور از نفس و انانیت‌ها انتخاب كند، خارج از این چهارچوب حركت كند در گودال و در قعر چاه و وِیل انانیت‌ها و نفسانیات افتاده و آنجا را برای خود بهشت برین می‌داند.

 اینجاست كه خطرات فوق‌العاده مهم است و بسیار مسائل عجیب و غریب پیش می‌آید و هر بلایی كه آمده است بر امّت‌ها به‌واسطه وجود افرادیست كه آنها سر خود و روی خواست و سلیقه‌های شخصی خود خواسته‌اند خود را از اجتماع كنار بكشند و راه تشخیص داده با تخیلات خود را برای رسیدن به كمال پیگیری كنند و حركت بكنند، غافل از اینكه هرچه می‌گذرد بر نفس آنها هی اضافه می‌شود، هی اضافه می‌شود و هی ... ولی اینها را كه می‌داند؟ و چه شخصی به این مطالب پی می‌برد؟ افراد عادی؟ نه! افراد عادی اینها را از اولیاء می‌دانند، افراد عادی اینها را از عرفا می‌پندارند، افراد عادی اینها را در صدر بهشت جای می‌دهند، اینها را آن افراد خبیر كه وقتی نگاه می‌كنند می‌زنند به آن سرّ و ضمیر شخص كه اگر هفتصد هزار سال فكر كند خود آن شخص به اینجا نمی‌رسد اینها آنجا را می‌بینند. و لذا می‌گویند عجب نفس كافری دارد این شخص! عجب نفس معاندی دارد این شخص، عجب نفس لجوج و عنودی دارد این شخص كه به هیچ‌وجه زیر بار نمی‌رود. ولی سایر افراد وقتی كه نگاه می‌كنند: عجب، چه فردیست، چه حالاتی دارد، چه مكاشفاتی دارد، چه كراماتی دارد، چه مطالبی دارد. اینها چه كسانی هستند؟ آن اهل توحید آن نقاط را می‌توانند تشخیص بدهند. نقاطی كه اگر دویست سال بر عمر او گذشته باشد دویست هزار سال دیگر هم بگذرد بدتر از دویست هزار برابر امروز خودش بر نفسش اضافه می‌شود، بر انانیت‌ها اضافه می‌شود، بر خصوصیات اضافه می‌شود و به همان مقدار بر خطرات اضافه می‌شود، و به همان مقدار بر مسائل اضافه می‌شود.

 هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا و إبلیسُ اهل توحید چه پیشنهاد می‌كنند؟ اهل عرفان چه می‌گویند؟ اهل عرفان می‌گویند از اول بیار كار خودت را یكسره كن. دوئیت را كنار بگذار. همه این گرفتاری‌ها و همه این مصائب از دوئیت پیدا شده. قُلِ اللَه ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ‌ الأنعام، ٩١ بگو خدا و همه چیز را كنار بگذار. شیطان كیست؟ آن هم یكی از بندگان خداست، آن هم بگذار جزء برنامه، بگذارش جزء برنامه. با خدا حساب دیگری به عنوان شیطان باز نكن.

 دیگر اینجا رفقا باید خیلی توجّه كنند ها، بزنگاه این جلسات گذشته در امروز دارد انجام می‌شود و نتائجش این است.

 سالك نباید با خدا دیگری را قرار دهد به عنوان شیطان این می‌شود كفر. كاری كه همه مردم دارند می‌كنند. بترس از شیطان، از شیطان باید هراس داشت، بپرهیزید، خوف داشته باشید، شیطان این خصوصیت را دارد، فریب می‌دهد، از راه به در می‌كند، چه می‌كند و سایر مسائل. كه خود ما هم این مطالب را گاهی معتقد بودیم، خود ما هم می‌پذیرفتیم و باید هم بپذیریم؛ چون بالأخره همان‌طوری كه عرض كردم این شمشیری است كه دو دم دارد یك دمش وسوسه است به حرام و به خلاف و طرف دیگر او تذكر است و تبیین نقاط ضعف است و هشدار به مداوا و به علاج نسبت به مسائل ضعف.

 اهل عرفان می‌گویند: از اوّل بیا میانبر بزن. غیر خدا را از دایره ذهن خودت خارج كن، لااله‌الااللَه فقط مؤثر در عالم وجود را بگو ذات مقدس خداوند است. لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ غافر، ١٦ سلطنت و حكومت و ملك با كیست؟ فقط با خداست كسی دیگر ملكی ندارد، كسی دیگر سلطنت ندارد، كسی دیگر ولایت ندارد. هُوَ الْغَنِيُّ ... لقمان، ٢٦ فقط غنی اوست و بقیه همه فقیرند. غنا و جهات پُر بودن و صمدیت فقط اختصاص به پروردگار دارد. شیطان چیست؟ پوچ، هیچ، فقر و احتیاج. مؤثر كیست؟ فقط بگو مؤثر خداست و غیر خدا را بیرون كن، غیر خدا را بیرون كن یعنی چه؟ یعنی صاحب منصب را بیرون كن، رئیس را بیرون كن، مدیركل را بیرون كن، نماینده را بیرون كن، پاسبان محل را بیرون كن همه را، رفیق را بیرون كن، شریك را بیرون كن، صدیق را بیرون كن، همه را از ذهن خودت بیرون كن و فقط خدا را بگذار. اینكه می‌گویی همه را بیرون كن یعنی چه؟ شیطان را هم بیرون كن، شیطان كیست؟ شیطان كیست كه سالك به آن فكر بكند! فقط سالك باید یك نقطه در ذهن او وجود داشته باشد و آن نقطه خداست و آن عبارت است از حقیقت توحید و مؤثریت ذات الهی فقط اوست. فقط باید به او فكر كرد. اینكه ما بیاییم در قبال خدا موجود دیگری را قرار بدهیم و بعد از او بترسیم این همان ثنویت است و همان دوئیت و همان اعتقاد به دو مبدأ یزدان و اهرمن كه دو مبدأ باطل و دو اقنوم قدیم كه افراد سابق نسبت به این مسئله معتقد بودند.

 در عالم توحید یك مبدأ وجود دارد و آن مبدأ مبدأ نور است، آن مبدأ مبدأ وجود است و آن مبدأ مبدأ كرامت است و مبدأ لطف است و مبدأ رحمت است. و رحمت اوست كه حتی شیطان را هم آفریده است و لطف اوست كه شیطان را آفریده است. نه اینكه ما بیاییم با خدا دعوا كنیم اگر تو خدایی چرا شیطان را قرار دادی؟! اگر قرار است عبادتت بكنند پس چرا این را قرار دادی كه وسوسه بكند، نكن؟! می‌گوید این هم از لطف من است، من می‌خواهم تو را به كمالت برسانم، من می‌خواهم تو را از این عالم مادون به عرش اعلا ببرم و این بردن این را هم می‌خواهد و این حركت این موجود را هم می‌خواهد. این باید در كنار تو باشد، این باید در كنار تو باشد.

 اگر یوسف می‌خواهد به مقام رسالت برسد باید شیطان در او وسوسه كند و جمله‌ اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ ... یوسف، ٤٢ را به آن نفر بگوید. تو برای كه آمدی در زندان جناب یوسف علی نبینا و آله و علیه‌السّلام برای كه آمدی؟ برای اینكه عمل حرام انجام ندهی. آفرین بسیار خوب، خیلی مقام داشتی، همه وسایل برای تو آماده بود، گذشتی، همه زمینه‌ها برای تو مهیا بود، از عمل حرام صرف نظر كردی و حتی این را هم به جان خریدی كه گفت: رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ ... یوسف، ٣٣ خدایا زندان برای من بهتر است از آنچه اینها از من می‌خواهند، از خواست اینها برای من مهم‌تر است. من می‌روم زندان و زندان را اختیار می‌كنم و این عمل را انجام نمی‌دهم. خب می‌آید در زندان، بسیار خب تا اینجایش درست. ها از حالا شروع شد. یك روز می‌گذرد ا! عجب چه شد قضیه، شب باید در زندان باشیم روز هم باید ... خب بالأخره كار حرام انجام ندادیم و آمدیم اینجا، صبر می‌كنیم. روز دوم، ا! این هم شد روز دوم. خدایا پس رحمت كجا رفته؟ اینها چیزهای است كه می‌آیدها روز سوم، روز چهارم، ای بابا! اینجا كه ما فقط باید به در و دیوار نگاه كنیم. حالا لابد زندانش هم سخت بوده، چه بوده. سلّولی می‌گویند،؟ تك نفره می‌گویند چه می‌گویند؟ از این چیزها بوده. یا مثلًا بزرگ بوده روز چهارم، روز پنجم، هفته اول.

 آن دو نفری كه از طرف سلطان اینها را انداختند در زندان آن روز اوّل نیامدند، یك مدّت گذشت یك ماه، دو ماه گذشت دید نه این تنهاست. یك مسائلی آماده شد این دوتا هم آمدند، آمدند و یك مدّت گذشت و خواب دیدند. یكی از ایشان خواب دید كه دارد برای سلطان انگور آب می‌گیرد و عصاره انگور می‌گیرد و آن یكی در سرش غذا گذاشته و نان گذاشته كلاغ‌ها دارند می‌آیند می‌خورند. بلند شد گفت: ترتیب تو كه داده است، تو وصیتت را بكن كه خلاصه همین امروز فرداست كه می‌آیند سراغت و چوبه دار و اعدام و اینها در كمین است. این یكی. و امّا تو برمی‌گردی به سر كارت و برای شاه چه می‌كنی و چه می‌كنی. وقتی خواست برود یواش در گوشش گفت: اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ ... یوسف، ٤٢ یادت نرود قضیه مرا به پادشاه بگویی ها. خدا هم گفت: خیلی خب پس‌ اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ‌؟! یك اذْكرْنِی نشانت می‌دهم هفت سال تو دو ماه ماندی؟ هفت سال باید اینجا تشریف داشته باشید همین‌جا باشی پیش خودمان با هم حرف می‌زنیم، مناجات می‌كنیم، كجا می‌خواهی بلند شوی بروی در اجتماع و بیرون؟ ببین چه هوای خوبی است، دیگر كسی زحمت نیست، مزاحمتت نیست، خودمانیم با هم رفاقت می‌كنیم.

 اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ‌ یوسف، ٤٢ از این طرف شیطان آمد به حضرت یوسف وسوسه كرد، از آن طرف رفت او را به فراموشی انداخت. حالا اگر شیطان می‌آمد او را به فراموشی‌

 نمی‌انداخت این در می‌آمد بیرون دیگر. وقتی در می‌آمد این نقطه ضعفش درست می‌شد یا نه؟ نه! پس حالا شیطان برای كه كار كرد؟ برای حضرت یوسف. ببینید، آمد از این طرف به این گفت: اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ‌ یادش انداخت هان! هنوز گرچه به مقامات رسیدی، از عمل حرام دست برداشتی، به خاطر این كارت به زندان افتادی، این مرارت‌ها را تحمل كردی، این سختی‌ها را همه را تحمل كردی ولی هنوز باقی است جان من، خیلی هنوز راه باقی است.

 رفقا شما خیال می‌كنید پیغمبرها همین‌طور صبح از خواب پا شدند، شدند پیغمبر؟! نه آقا جان! دم شتر به زمین رسید شدند پیغمبر، این حرف‌ها نبود. جوجه‌كشی كه نبود كه بعد از بیست روز بشود ... هزار بلایا و مصیبت و این چیزها. حالا خود ما هفت سال این‌جوری برویم زندان، روزی سی تا فحش به خدا و پیغمبران و همه سلسه ملائكه از دم ردیف می‌كنیم تا آخر. ولی چه؟ نه! آمد این نقطه ضعف را در حضرت یوسف جلوه داد، جلوه داد. تو هنوز برای خدا انبازی‌[[3]](#footnote-3) قرار می‌دهی؟! تو روایت امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری را نخواندی؟! كه امام می‌فرماید: باید عبد امور خودش را به خدا واگذار كند هان؟! نه ما هم خواندیم. حالا حضرت یوسف مقام داشت، ما هم خواندیم ولی تا توفیق عمل، باید آن را هم انسان از خدا بخواهد دیگر. إن‌شاءاللَه خداوند خودش توفیق این مسائل را به همه عنایت كند.

 این آمد این هفت سالی كه در اینجا گذراند، هفت سال آمد هی عوض شد، هی عوض شد، هی عوض شد تا آن وقتی كه دیگر بودنش در زندان فائده‌ای ندارد. همان‌جا یك مرتبه یاد او می‌اندازد، اه! راستی هفت سال پیش ما در زندان یك رفیقی داشتیم، وقتی آن خواب برای شاه اتّفاق می‌افتد و از تعبیرش می‌ماند این یك‌دفعه به یادش می‌افتد، ها! هفت سال پیش یكی بود تعبیر خواب در زندان می‌كرد، خیلی خوب تعبیر می‌كرد، به ما گفت بیا به این بگو. ای داد بی‌داد بیچاره الآن هفت سال در زندان دارد آب خنك می‌خورد. آمد به پادشاه گفت كه بله یك ...! گفت بگویید بیاید. آمد و از زندان دیگر درآمد. حالا شده چه؟ حالا شده پیغمبر. حالا دیگر موقع توی زندان نیست. حالا باید بلند شوی بیایی تبلیغ كنی. حالا باید بیایی در اجتماع. پس اوّل به این نقطه برس بعد زمام امور مردم را به دست بگیر جان من. اوّل به این مطلب برس بعد متعهد امور بشو. و الّا خطرات الی ماشاءاللَه هست عرفا آمده‌اند و كار را یكسره كرده‌اند گفته‌اند: بگو خدا و بعد دیگر همه را رها كن. دو دیدن در مسئله عرفان و در مسئله توحید نیست.

 یادم است یك روز یكی از رفقای سابق مرحوم آقا كه صدای خوبی هم داشت مناجات خواجه عبداللَه را برای مرحوم آقا می‌خواند و ظاهراً یك مجلسی بود، در همان موقع چند نفری‌

 بودند و داشت می‌خواند. وقتی كه تمام كرد در ضمن مناجات این فقره بود: كه خدایا من تو را از خود ناراضی و شیطان را از خود راضی و خشنود كردم. یكی از فقرات مناجات خواجه عبداللَه است تا این را خواند یك‌دفعه آقا گفتند بایست. گفتند: این همان چیزی است كه مخالف با طریق آقای حدّاد است خیلی زمان پیش، من در ده سالگی بودم این قضیه یادم است؛ یعنی تقریباً حدود سی و هفت، هشت سال پیش بود این مسئله یادم است گفتند: این مخالف با طریق آقای حدّاد است. در مسیر ایشان رضایت شیطان نیست. شیطان كسی نیست تا اینكه من او را راضی كردم. تو داری در قبال خدا شیطان را می‌آوری؟! بگو تو را ناراضی كردم خب یك چیزی، امّا شیطان را راضی كردم، او را آوردی بغل خدا گذاشتی. شیطانی وجود ندارد، شیطان كسی نیست.

 در مسیر توحید و اهل توحید فقط یك مبدأ وجود دارد و او عبارت است از حقّ، حقّ متعال. لذا همیشه بزرگان توصیه می‌كردند كه سالك در عمل خودش نباید شیطان را دخالت بدهد. ترس از او را موجب انجام این عمل یا نهی از او قرار بدهد، این كار كار عوام است. سالك باید خدا را در نظر بگیرد؛ او گفته است بكن می‌كنم، او گفته است نكن نمی‌كنم، او گفته است انجام بده می‌دهم، او گفته است این راه را برو می‌روم. اصلًا در ذهن خود نیاوریم كه یك موجودی به نام شیطان هست. او وسوسه خودش را می‌كند ها، او كار خودش را انجام می‌دهد. ولی ما در مقام عمل برای اینكه بِبُریم مسئله را و میانبر بزنیم و این راه را طی كنیم، فقط توحید باید برای ما مد نظر باشد. اینجاست كه همان حقیقت توحید برای انسان جلوه می‌كند و مسئله لااله‌الااللَه و لااله‌الاهو برای انسان ظهور پیدا می‌كند و مبدأ برای انسان روشن می‌شود و وقتی كه این راه را ما انجام دادیم آن وسوسه‌های شیطان از نقطه نظر قوّت كمرنگ می‌شود و آن وسوسه می‌آید و همین‌كه خطور كرد آن حركت توحیدی او را كنار می‌زند و به راه ادامه می‌دهد. نمی‌گذارد آن وسوسه در ذهن بماند، نمی‌گذارد آن خطور كند. این برای چیست؟ به‌خاطر اینكه اصلًا شیطان را انسان كنار گذاشته. دیگر اصلًا به او فكر نمی‌كند. یك فردی كه فرض كنید این شخص از دشمنان انسان هست و انسان با او مسائلی دارد، انسان خوشش می‌آید هی یادآوری كند یا انسان می‌خواهد آن را دیگر فراموش كند؟ وقتی یك خاطره ناگواری برای انسان در سال‌های قبل اتّفاق افتاده حالا انسان هی خاطره را در ذهن می‌آورد یا نه اصلًا می‌خواهد مواجه نشود با مناظری كه آن خاطره را در انسان تجدید كند.

 اینكه ما شیطان را بیاییم به صورت یك موجود خیلی مخوف در ذهن خود قرار بدهیم خود را در قبال او ضعیف كردیم و آن قدرتی كه خداوند به ما عنایت كرده است كه آن عبارت است از ربط و تعلّق به توحید، آن قدرت را نادیده‌

 پنداشتیم و آن جنبه توجّه به حق و عبور از این كریوه را به واسطه ولایت حق او را به كنار قرار دادیم و در مقابل آمدیم شیطان را در وجود خود هی بزرگ كردیم، هی بزرگ كردیم و برای او جایگاهی در نفس قرار دادیم. لذا اینجاست كه مرام و مكتب بزرگان و اولیاء الهی و اهل حق این بود كه اصلًا به شیطان توجّه نمی‌كردند و فقط خدا را در نظر داشتند و خدا را و دیگر هیچ. این می‌شود آن حقیقت توحید و آن مسیری كه انسان را به توحید می‌رساند.

 ما تا اینجا دیگر مطلب را ختم می‌كنیم و إن‌شاءاللَه از جلسه آینده به سایر فقرات می‌پردازیم.

 إن‌شاءاللَه امیدواریم كه خداوند متعال همه ما را موفّق كند بر اینكه هرچه بیشتر و بهتر به همان نهج و به همان طریقی كه سریع‌تر و دقیق‌تر و صحیح‌تر انسان را به مبدأ می‌رساند خداوند ما را در همان نهج قرار بدهد و با توسل به مقام ولایت حضرت بقیه اللَه ارواحنا لتراب مقدمه الفداء، خداوند همه مشكلات و ضعف‌های راه را برطرف كند.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. زيور كه از معادن نفيس يا سنگ‏هاى قيمتى ساخته مى‏شود. [↑](#footnote-ref-1)
2. گلشن راز، شيخ محمود شبسترى.« جهان چون زلف و خط و خال و ابروست ....» [↑](#footnote-ref-2)
3. شريك، همتا، دوست. [↑](#footnote-ref-3)